



**خشونت‌هایی که به چشم نمی آیند اما بسترهای اجتماعی و ذهنی را تحت تأثیر قرار می دهند**

# ساز ناکوک خشونت‌های نامرئی

■ حسن فرامرزی

اگر رد خشونت‌های بیرونی جامعه را بگیریم به خشونت‌های درونی می‌رسیم. هر چیزی که ما در بیرون می‌بینیم اصل آن در درون است. اگر در بیرون تقلبی دیده شود آن تقلب تجسم یافته و عینی شده تقلبی در درون است و خاستگاه آن به روان و ذهن متقلب برمی گردد. یک اقیانوس را در نظر بگیرید که در معرض تابش آفتاب قرار می‌گیرد و تبخیر و تصعید در آن اتفاق می‌افتد. آب بخار می‌شود و به بالا می‌رود و دوباره در آن بالا به تبخیر می‌رسد، خنک می‌شود و به صورت بارش به پایین

■ **تبعیض‌هایی که کارخانه خشونت‌سازی‌اند**

احساس تبعیض و بی‌عدالتی یکی از کانون‌های مهم خشونت نامرئی است. ممکن است شما به یک اداره یا سازمان بروید و در آن جامعه چیز از در و دیوار و میزها و صندلی‌ها سالم باشد و جای شمت هیچ کس نه روی در و دیوار و نه روی صورت آدم‌ها باشد، اما بااین حال به خاطر سوء مدیریت در آن سازمان و اعمال سلیقه‌های شخصی به جای قوانین و رواج تبعیض و بی‌عدالتی، آن سازمان کانون و مولد خشونت‌های نامرئی باشد. در آن صورت مجرای اعمال این خشونت چه خواهد بود؟ اگر تصور کنید که مجرای اعمال خشونت همواره در مشت‌های گره کرده و شکستن اشیا و زخمی کردن آدم‌هاست این تصور همخوانی چندانی با ساز و کارهای زندگی مدرن و مناسبات امروزی ندارد، بلکه در زندگی مدرن امروز که آدم‌ها نسبت به مصالح و منافع خود حرف‌های تر شده‌اند می‌دانند که چطور راه‌های نامرئی‌تری برای این منظور پیدا کنند، یا نه، چون ترس‌ها و واهمه‌ها پیچیده‌تر شده‌اند اعمال خشونت‌ها هم به همان میزان از الگوهای پیشین تبعیت نمی‌کند.

وقتی من در سازمانی کار می‌کنم که حس غالب در آن سازمان، رواج تبعیض و بی‌عدالتی و فقدان شایسته‌سالاری است در آن صورت افراد خشم درونی خود را با کاستن از تعلق و تعهد خود به سازمان عینی خواهند کرد. هر کس در هر جایگاهی که در جامعه قرار دارد می‌تواند کاملاً مطابق با چارچوب وظایف سازمانی خود عمل کند یا نه، فراتر از چارچوب‌ها بود و به خاطر اینکه به سازمان متبوع خود علاقه دارد بیشتر از آنچه سازمان از او خواسته برایش کار حرف‌های و متخصصانه انجام دهد، یا نه، بیسیار کمتر از آنچه مقرری اوست به سازمان خدمت کند. در واقع ما در سازمان‌ها و به طور کلی در جامعه با یکسری روایات‌های برنامه‌ریزی شده روبه‌رو نیستیم، بلکه آنچه ما با آنها روبه‌رو هستیم انسان‌های گوشت و پوست داری هستند که درک و عاطفه و دستگاز از زیبایی و تحلیل خاص خود دارند و اگر مجموعه آن ادراک و از زیبایی و عاطفه به آنها بگویید برای این سازمان بیشتر باید دل سوزاند – چون این سازمان به منافع جمعی کارکنان خود می‌اندیشد – تردید نکند که آن افراد هم حتی نه‌از منظر اخلاق، که‌از منظر منافع شخصی خود به سازمان کمک خواهند کرد، چون می‌دانند که منفعت شخصی آنها در گرو تأمین منافع

می‌رسد. در آغاز پندار و خیالی در ما شکل می‌گیرد – تبخیر – و ما به آن پندار و خیال و تصور، بال و پر می‌دهیم – تصعید – و سرانجام آن خیال و پندار و تصویری که بال و پر یافته به صورت رفتار – تبخیر – خود را نشان می‌دهد. پس پندار و خیال تقلب در بیرون به شکل یک تقلب مرئی دیده می‌شود. همچنین است اگر مثلاً کسی می‌رود و با کسی درگیر می‌شود این درگیری به موضوعی درونی برمی‌گردد. البته این رابطه را می‌توان از آن سو هم دید، یعنی گاه زمینه‌های اجتماعی باعث شکل‌گیری خشونت درون آدم‌ها می‌شود. بسترهایی مساعد برای خشونت آفرینی

جمعی است، اما اگر ازبایی و درک کارکنان از سازمان وجود بی‌عدالتی‌ها، تبعیض‌ها و رانت‌بازی‌ها باشد در آن صورت آنها سراسر خشم خواهند شد و مجرای اعمال آن خشونت هرچه باشد به نفع آن سازمان نخواهد بود.

این اتفاقات عیناً در فضای بزرگ‌تر از یک سازمان یعنی جامعه هم روی می‌دهد. زمانی که تحلیل رایج در جامعه این باشد که جامعه بر مدار و مینسای مناسبات قدرت و نزدیکی به آن می‌گردد و میزان برخورداری‌ها نه بر مبنای لیاقت و شایستگی و کسار و خدمت که بر مبنای رانت و نزدیکی به کانون‌های قدرت و رابطه بازی است، آنگاه زمینه‌های شکل‌گیری خشونت نامرئی در جامعه بالا می‌رود، خشونتی که ممکن است تا زمانی که زمینه مساعد انفجار و علنی‌سازی خود را پیدا نکرده، مکتوم و مستتر بماند، اما این به آن معنا نیست که آن خشونت وجود ندارد.

■ **گردبادهایی که درون ما را ویران می‌کند**

ابتلای آدم‌ها به بیماری‌های روانی و ذهنی و حتی تنش‌های جسمی می‌تواند از علایم وجود خشونت‌های نامرئی در جامعه باشد. مثل اینکه یک گردباد را درون فردی محبوس کرده باشند.اگر آن گردباد راهی به سمت بیرون پیدا کند بیرون از خود را ویران و متلاشی خواهد کرد، اما چون آن گردباد توفنده راهی به بیرون پیدا نمی‌کند و زمینه مساعدی در بیرون برای حضور خود مهیا نمی‌بیند شروع می‌کند به متلاشی کردن درون آن فرد و انرژی ویران‌کننده خود را درون فرد آزاد می‌کند، بنابراین فرد دست به خودآزاری و خودتخریب‌گری می‌زند. مثلاً می‌بیند که مدیران آن سازمان یا اداره عملاً در مافیسا و باندهایی گرفتار شده‌اند که حق او را زیر پا می‌گذارند. می‌بیند که گروه‌هایی هستند که به راحتی می‌توانند موقعیت‌ها و مناصب و سرمایه‌ها را تصاحب کنند و قانون را دور بزنند. گروه‌هایی که حتی ناظران را هم می‌خرند و اجازه نمی‌دهند که تخلفات آنها به بیرون درز کند. او در چنین فضایی از سر ناچاری می‌خواهد به فعالیت‌های سالم خود ادامه دهد اما دچار تنش و تعارض می‌شود. می‌بیند کسه شب‌ها نمی‌تواند خواب راحتی داشته باشد، به خاطر اینکه آن تنش‌ها و تعارض‌ها اجازه نمی‌دهد او خواب راحت و بدون دغدغه‌ای را تجربه کند، بنابراین سر و کارش به آرامبخش‌ها و به اتاق‌های مشاوره و روانپزشکان می‌افتد. بااین حال حس می‌کند که حالش خوب نیست. این نمونه و مثالی از وضعیت‌هایی است

# سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۴۹۸۴۷۱



**۳ تصویر دلکش از یک صبح کاملاً معمولی!**

## دعوا بر سر تعداد کنجدهای روی سنگ

ماشینی ترمز می‌کند. راننده از پشت فرمان سعی می‌کند شانس خود را برای انداختن کیسه اشغال‌ها به‌درون سطل امتحان کند اما پرتاب او موفقیت‌آمیز نیست. اشغال‌ها پخش پیاده‌رو شده و راننده پایش را روی گاز می‌گذارد و دور می‌شود.

چهار: این سه تصویر، خیالبافی و ذهنی‌نویسی نیست، بلکه کاملاً مستند و دقیقاً بر مبنای ساعت‌هایی که در این مطلب به آن اشاره شده برای نگارنده اتفاق افتاده است. تنها تحریفی که من در این اتفاقات صورت دادم این بود که در رخداد اول وقتی آن خانم کاملاً خونسردانه گفت به جای شما صدقه می‌دهم، در حالی که علایم نارضایتی در صورت تاکسیران کاملاً هویداست، اما نهائناً او بدون هیچ جر و بحثی پذیرفت. حالا من چرا کمی این رخداد را تغییر دادم؟ به خاطر اینکه وقتی بعد از پیاده شدن آن خانم از راننده پرسیدم اگر قرار باشد هر کسی یک اسکناس ۱۰ هزار تومانی دست بگیرد و بعد به شما بگوید به جای شما صدقه می‌دهم تکلیف زندگی شما چه می‌شود؟ دیدم که آشکارا از این رفتار ناراضی است، من هم با او همدردی کردم و گفتم به نظر من هم درست نیست چون آن خانم حتی درنگی هم نکرد که ببیند شما واقعاً به این کار راضی هستید یا نه؟ مثل این می‌ماند که من به کسی پولی بدهکارم و چون حالا ندارم بدهم به او بگویم بعداً به جای تو خیرات می‌کنم، خوب ممکن است آن فرد اکنون بیشتر از آن کسی که تو می‌خواهی آن خیرات را به دستش برسانی به آن وجه نیاز داشته باشد، ما که در زندگی آدم‌ها حاضر نیستیم و فراز و نشیب‌های زندگی آنها را که نمی‌بینیم. اما دو اتفاق بعدی عیناً همان بود که برایان نقل کردم، بسا این تفاوت که در اتفاق اول رخسندت نرمی شکل گرفته بود و با اینکه آن خانم سکوت کرد و چیزی نگفت اما آثار و علایم نارضایتی در چهره‌اش پیدا بود و بعد از صحبتی که با او داشتم مطمئن شدم که‌از کار آن مسافر راضی نبوده و چه بسا انباشت این خشونت‌های نرم در نهایت راننده را به سمت خشونت عریان سوق می‌داد، اما دو مورد بعدی نشان می‌دهد که جامعه ما چندر مستعد رفتارهای تخریبی و انفجاری شده است. آغاز یک صبح این توقع را در آدم بیدار می‌کند که آدم‌ها در پرنرزی‌ترین و آرام‌ترین ساعات روز خود قرار دارند. اگر مثلاً ۶ و ۷ عصر باشد آدم می‌گوید آدم‌ها تاالآن ۱۲ – ۱۰ ساعت کار کرده‌اند و درگیر حواشی بسیاری بوده‌اند و خستگی روز بر آنها غالب شده است، اما هفت صبح چطور؟ چطور در این ساعت از روز می‌توان این حجم از عصیانیت را هضم کرد؟



جامعه ما چقدر مستعد رفتارهای تخریبی و انفجاری شده است. **آغاز یک صبح این توقع را در آدم بیدار می‌کند که آدم‌ها در پرنرزی‌ترین و آرام‌ترین ساعات روز خود قرار دارند. اگر مثلاً ۶ و ۷ عصر باشد آدم می‌گوید آدم‌ها تاالآن ۱۲ – ۱۰ ساعت کار کرده‌اند و درگیر حواشی بسیاری بوده‌اند و خستگی روز بر آنها غالب شده است، اما هفت صبح چطور؟ چطور در این ساعت از روز می‌توان این حجم از عصیانیت را هضم کرد؟**

یک سنگ می‌گیرند و زورشان می‌رسد چهار دانه کنجد روی سنگ پیاپیند.» در میان همه‌هم برخاسته، شاطر درسد دفاع از خود بر می‌آید و می‌گوید: «خانم محترم! شما بروید سنگی‌های دیگر، اگر آنها ما از بیشتر روی سنگ‌هایشان کنجد پاشیده بودند من اسمم را عوض می‌کنم.» کنجاکو می‌شوم ببینم اسم جدید شاطر چه خواهد بود؟! مثل کسی که با کسی لباس، اتاق پرو رفته با یک مشت استام می‌پروم می‌روم و دنبال اسمی می‌گردم که به قیافه شاطر بخورد؟! با صدای صلوات به خودم می‌آیم. دو سه نفری – احتمالاً به تقاضای یکی از میان جمع – صلوات فرستاده‌اند تا مناقشه بر سر تعداد کنجدهای روی سنگ خانم میانسال بخوابد که نمی‌خواید. خانم میانسال به سنگ صبحانه‌اش تمهید کتبی داده که به هیچ وجه سر کم شدن دانه‌های کنجد کوتاه نباید. یکی از آنهایی که در صف ایستاده‌اند به خانم میانسال می‌گوید خانم اول صبحی حوصله دارید، کجای زندگی ما درست است که تعداد کنجدهایش درست باشد. یکی دیگر می‌گوید آخر این کنجدها هم که کنجد واقعی نیست، کنجد چینی که دیگر این حرف‌ها را ندارد.

به نظر می‌رسد خانم میانسال در ذهن خود دنبال متقاعد کردن بخشی از نظام تصمیم‌گیری‌اش است که متعصبانه و متعهدانه نمی‌خواهد سر کم شدن دانه‌های کنجد روی سنگ کوهان بیاید. سه: چند دقیقه بعد در پیاده‌رو با همراهی یک سنگ در حال عزیمت به محل کار هستم. جلوی یکی از سطل‌های زباله

ممکن است شما به یک اداره یا سازمان بروید و در آن جامعه چیز از در و دیوار و میزها و صندلی‌ها سالم باشد و جای مشتت هیچ کس نه روی در و دیوار و نه روی صورت آدم‌ها باشد، اما با این حال به خاطر سوء مدیریت در آن سازمان و اعمال سلیقه‌های شخصی به جای قوانین و رواج تبعیض و بی‌عدالتی، آن سازمان کانون و مولد خشونت‌های نامرئی باشد



در جامعه وجود دارد که فرد را آرام آرام مبتلا به خشونت ورزی می‌کند، اما توجه کنید که باز آن بسترهای اجتماعی از ذهن آدم‌هایی برمی‌خیزد که رفتارها و تعاملات آنها بی‌پروا و خشونت‌ورزانه است. با این تفصیل اگر بخواهیم جامعه‌ای با خشونتی کمتر داشته باشیم اول از همه باید به انسان‌هایی برسیم که خشونت‌ورز نیستند یا اندیشه خشونت در آنها شکل نمی‌گیرد یا کمتر در چارچوب‌های خشونت‌ورزانه رفتار می‌کنند، اما چطور می‌توان به انسان‌هایی با این مختصات رسید؟ چطور می‌شود که ما کمتر دست به خشونت‌ورزی بزنیم؟

یک کودک یک یا دو ساله، رنگ و طرح لباس مسلماً یک اولویت نیست. اولویت یک کودک یکساله این است که زمینه‌های خورد و خواب او به موقع مهیا و تأمین شود چون او در آن سن در آن محدوده زندگی می‌کند، ولی وقتی آن کودک رشد می‌کند و قد می‌کشد و مثلاً کودک ۱۰ ساله می‌شود دیگر نمی‌توان با او همان رفتار یک سالگی را داشت. حالا او می‌خواهد مستقل‌تر رفتار کند یا به عبارت بهتر رفتار مستقلانه او اکنون قلمروهای تازه‌تری می‌خواهد، گویا اینکه کودک در همان یک سالگی هم قلمروهای مستقل خود را داشته، اما اکنون مساحت این قلمرو روز به روز بیشتر می‌شود. حال این طبیعی است که آن کودک با نوجوان بخواهد استقلال فکری و شخصیتی و پسندها و ناپسندهای خاص خود را داشته باشد و ترجیح دهد اگر لباسی می‌خرد در انتخاب طرح و رنگ لباسش با او مشورت شده باشد. حال این مثال را در قالب‌های متنوعی در نظر بگیرید. زنی که در خانواده اجازه خودبیانگری نداشته باشد و من او در میان نقش‌های خدماتی‌اش گم شود به تدریج پر از خشم‌های نامرئی خواهد شد. زنی که در میسان لقای نقش‌های مادری و همسری دیده نمی‌شود و خود او در این میان به چشم نمی‌آید، مردی که اجازه نمی‌یابد بدون اینکه سریع قضاوت شود به راحتی درباره حس‌ها و قضاوت‌ها و درک خود در زمینه‌های مختلف با همسرش صحبت کند، در آن صورت او خود را سانسور خواهد کرد و به میزانی که نمی‌تواند هکلالگی برای خود پیدا کند پر از خشم خواهد شد. من هر زمان این مصرع از مولانا را می‌خوانم که «مرد اندر حسرت فهم درست» یا خودم می‌گویم این مصرع چقدر پر از خشونت است. مُرد اندر حسرت فهم درست، معلوم است که در این مصرع چقدر کلافگی، بی‌قراری و خشم وجود دارد و گوینده‌اش داد می‌زند که جان من به لب رسید و به ستوه آمدم از اینکه کسی مرا بفهمد و متوجه حرف من باشد.

■ **هیچ چیز مثل احترام، آدم‌ها را رام و آرام نمی‌کند**

حلال در نظر بگیرید که اگر ما در خانواده‌ها و در مناسبات اجتماعی و شفلی و ساحت‌های مختلف فرصت خودبیانگری را از آدم‌ها بگیریم، اتفاقی که خواهد افتاد این است که در واقع عزت نفس و محترم بودن را از آدم‌ها سلب کرده‌ایم. هیچ چیز مثل احترام آدم‌ها را رام و آرام نمی‌کند. دیده‌اید در جلسات تکریم و بزرگداشت، آن فردی که برای او بزرگداشت گرفته‌اند چشم‌آرام و شادمان و شرمگین نشسته است؟ چرا؟ به خاطر اینکه می‌بیند کارهایی که او کرده دیده شده است و آدم‌هایی بوده‌اند که فعالیت‌های او را دنبال کنند و قدر فعالیت‌های او را بدانند، بنابراین، این حس او را آرام می‌کند و بر عکس، حتماً آدم‌هایی را هم دیده‌اید که حس کرده‌اند که کارهای آنها دیده نشده است. میداند، مبتکران و صاحبزراتی که گاه در رسانه‌ها می‌بینم که بر از خشم، کین و عصبیت هستند و از اینکه اختراع، ابداع، ایده‌ها و نظرات آنها دیده نشده مثل یک آتشفشان فعال دوداز کله‌شان بلند می‌شود و ما به وضوح آن دودی که‌از سر آنها بلند می‌شود را اشکارا در بغض و آه و کلمات و لحن و عصبیت آنها می‌بینیم. چرا آنها پر از خشونت شده‌اند؟ به خاطر اینکه به آنها احترام گذاشته نشده است، برای اینکه ارزش کارهای آنها دیده نشده است، برای اینکه در گوشه‌ای مناسبات و روابط اجازه ندهاده‌اند که آنها ظرفیت‌ها و توانمندی‌های خود را برای باز کردن گرهی از جامعه به کار گیرند.



ابتلای آدم‌ها به بیماری‌های روانی و ذهنی و حتی تنش‌های جسمی می‌تواند از علایم وجود خشونت‌های نامرئی در جامعه باشد. مثل اینکه یک گردباد را درون فردی محبوس کرده باشند



وقتی من در سازمانی کار می‌کنم که حس غالب در آن سازمان، رواج تبعیض و بی‌عدالتی و فقدان شایسته‌سالاری است در آن صورت افراد خشم درونی خود را با کاستن از تعلق و تعهد خود به سازمان عینی خواهند کرد